

۲۲۸۹۲۳

تفکر سریع و کند

www.ketab.ir

دنیل کانمن

ترجمة فاطمه امیدی

سرشناسه	:	کانمن، دنیل . Kahneman, Daniel
عنوان و نام پدیدآور	:	تفکر سریع و کند/ دنیل کانمن، ترجمه فاطمه امیدی.
مشخصات نشر	:	تهران، نوین توسعه، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	:	۵۵۲ صفحه
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۶۸۴۰-۹۳-۴
فهرست‌نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	عنوان اصلی: Thinking, Fast and Slow, 2011
موضوع	:	تفکر، تصمیم‌گیری
رده‌بندی کنگره	:	BF ۴۴۱
رده‌بندی دیوید	:	۱۵۳/۴۲
شماره کتاب‌خانه ملی	:	۷۳۳۳۹۴۹

تمامی حقوق این اثر، از جمله حق انتشار، به ناشر محفوظ است. برای

عنوان	:	تفکر سریع و کند
مؤلف	:	دنیل کانمن
مترجم	:	فاطمه امیدي
ویراستار تخصصی	:	بهنام فلاح
ویراستار	:	مریم قیاسوند
نمونه خوان	:	فاطمه یزدانی
صفحه آرا	:	صبا کریمی
زمان و نوبت چاپ	:	۱۴۰۳، نهم، ۱۰۰۰ نسخه
تیراژ کل تاکنون	:	۱۳/۰۰۰ نسخه
ناشر	:	نشر نوین توسعه
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۶۸۴۰-۹۳-۴
قیمت	:	۴۵۰,۰۰۰ تومان

تعهد ما به پایدار محیط زیست

کاغذ بالکی، کاغذی سبک، خوش رنگ و زیست محیطی است که در کشورهای باران خیزی همچون سوئد و فنلاند تولید می شود و مخصوص چاپ کتاب است.

ما نیز کتاب های نشر نوین را روی این کاغذها چاپ می کنیم تا علاوه بر ساختن تجربه خوب مطالعه برای خوانندگانمان، با هم گامی در جهت حفظ محیط زیست نیز برداریم.

 nashrenovin.ir

 nashrenovin.ir

 nashrenovin

فهرست

مقدمه ۹

بخش اول) دو سیستم ۲۵

- فصل ۱. شخصیت‌های داستان ۲۷
- فصل ۲. توجه و تلاش ۴۱
- فصل ۳. کنترل گرتنیل ۵۱
- فصل ۴. ماشین تداعی گر ۶۵
- فصل ۵. آسودگی شناختی ۷۷
- فصل ۶. هنجارها، غافلگیری‌ها و علل ۹۱
- فصل ۷. ماشین برای نتیجه‌گیری‌های عجولانه ۱۰۱
- فصل ۸. چگونه مقضاوت می‌کنیم ۱۱۳
- فصل ۹. پاسخ به سؤال ۱۲۳

بخش دوم) میانبرهای ذهنی و سوالات ۱۳۳

- فصل ۱۰. قانون اعداد کوچک ۱۳۵
- فصل ۱۱. لنگرها ۱۴۹
- فصل ۱۲. دسترس‌پذیری ۱۶۳
- فصل ۱۳. دسترس‌پذیری، احساسات و خطرات ۱۷۳
- فصل ۱۴. تخصص تام دلیو ۱۸۳
- فصل ۱۵. لیندا: کمتر بیشتر است ۱۹۵
- فصل ۱۶. غلبهٔ علّت‌ها بر آمار ۲۰۹
- فصل ۱۷. بازگشت به میانگین ۲۱۹
- فصل ۱۸. کنترل پیش‌بینی‌های شهودی ۲۳۱

بخش سوم) بیش اطمینانی ۲۴۳

- فصل ۱۹. توهم فهمیدن ۲۴۵
- فصل ۲۰. توهم اعتبار نظر ۲۵۷

فصل ۲۱. شهودها در مقابل فرمول‌ها ۲۷۳

فصل ۲۲. شهود کارشناسانه ۲۸۷

فصل ۲۳. دید بیرونی ۳۰۱

فصل ۲۴. موتور سرمایه‌داری ۳۱۳

بخش چهارم) انتخاب‌ها ۳۲۷

فصل ۲۵. خطاهای برنولی ۳۲۹

فصل ۲۶. نظریه چشم‌انداز ۳۴۱

فصل ۲۷. اثر مالکیت ۳۵۳

فصل ۲۸. اتفاقات بد ۳۶۵

فصل ۲۹. الگوی چهارگانه ۳۷۷

فصل ۳۰. رویدادهای نادر ۳۹۱

فصل ۳۱. سیاست‌های مواجهه با ریسک ۴۰۷

فصل ۳۲. حفظ حساب‌ها ۴۱۷

فصل ۳۳. پول‌زدگی‌ها ۴۳۱

فصل ۳۴. قالب‌بندی‌ها و واقعیت ۴۴۳

بخش پنجم) دو خود ۴۵۷

فصل ۳۵. دو خود ۴۵۹

فصل ۳۶. زندگی به مثابه یک داستان ۴۶۹

فصل ۳۷. شادکامی تجربه‌شده ۴۷۵

فصل ۳۸. تفکر درباره زندگی ۴۸۳

نتیجه‌گیری ۴۹۵

پیوست الف: قضاوت در شرایط عدم قطعیت ۵۰۹

پیوست ب: انتخاب‌ها، ارزش‌ها و قالب‌ها ۵۲۹

منابع و یادداشت‌ها ۵۵۰

مقدمه

به نظرم هر نویسنده‌ای با این تصور کتابش را می‌نویسد که خوانندگان در شرایط خاصی بتوانند بیشترین بهره را از مطالعه آن ببرند. من فکر می‌کنم کتابم در چنین شرایطی به کمک مخاطب می‌آید: اوقاتی بین ساعت‌های کاری که کارمندان برای استراحت دور هم جمع می‌شوند و زمانی را به صحبت کردن، تبادل نظر، بیان شایعات و سخن‌چینی می‌گذرانند. امیدوارم بتوانم واژگان مورد استفاده آن‌ها را در موقع صحبت درباره انتخاب‌ها و قضاوت‌های دیگران، سیاست‌های جدید شرکت یا سرمایه‌گذاری‌های مالی همکارشان را بهبود بخشم. چرا باید به شایعات و سخن‌چینی‌ها توجه کرد؟ از آنجایی که شناسایی و برجسب‌گذاری اشتباهات دیگران بسیار آسان‌تر و لذت‌بخش‌تر از تشخیص اشتباهات خودمان است، زیر سؤال بردن آن‌چه باور داریم و می‌خواهیم کار سختی است که در مواقع ضرورت بعخت‌تر هم می‌شود. اما می‌توانیم از نظرات و شایعات آگاهانه دیگران استفاده کنیم. اکثر مواقع بی‌اختیار نحوه نگرش دوستان و همکاران نسبت به انتخاب‌هایمان و ارزیابی آن‌ها را پیش‌بینی می‌کنیم؛ بنابراین کیفیت و محتوای این قضاوت‌های پیش‌بینی‌شده مهم است. پیش‌بینی شایعات هوشمندانه^۱ به ما انگیزه‌ای قوی می‌دهد تا خودمان را به‌طور جدی مورد انتقاد قرار دهیم؛ انگیزه‌ای حتی قوی‌تر از قرار و مدارهایی که در آغاز هر سال برای بهبود تصمیم‌گیری‌هایمان در کار و زندگی می‌گذاریم.

پزشک زمانی تشخیص خوبی دارد که مجموعه بزرگی از واژگان مربوط به بیماری‌های مختلف را در ذهن داشته باشد؛ مجموعه‌ای که در آن هر واژه با بیماری و علائم مرتبط با آن، علل و عوامل مؤثر، عواقب و پیامدهای احتمالی و مداخلات پزشکی ممکن برای درمان یا کاهش علائم بیماری مرتبط است. بخشی از یادگیری علم پزشکی یادگیری زبان آن است. درک عمیق‌تر قضاوت‌ها و انتخاب‌ها نیز به واژگانی غنی‌تر از واژگان زبان روزمره نیاز دارد. لزوم توجه

به شایعات آگاهانه به این خاطر است که الگوهای مشخصی در اشتباهات و خطاهای افراد وجود دارد. خطاهای سیستماتیک همان سوگیری‌ها [و خطاهای شناختی] هستند که می‌توان آن‌ها را در شرایط خاصی پیش‌بینی کرد؛ به عنوان مثال، پیش‌بینی می‌شود وقتی گوینده‌ای خوش‌تیپ و با اعتمادبه‌نفس پا به صحنه می‌گذارد، تماشاگران نظرات او را مطلوب‌تر از حد واقعی آن قضاوت می‌کنند. اصطلاح تشخیصی خاصی برای این سوگیری وجود دارد که پیش‌بینی، شناخت و درک آن را آسان‌تر می‌کند؛ اثر هاله‌ای.^۱

اگر از شما بپرسند به چه فکر می‌کنید، معمولاً به راحتی جواب می‌دهید. باور دارید می‌دانید در ذهنتان چه می‌گذرد. فکر می‌کنید ذهنتان از تفکرات آگاهانه‌ای تشکیل شده است و هر یک از این تفکرات به شکلی منظم به تفکراتی دیگر می‌انجامد. اما ذهن فقط به این شکل کار نمی‌کند؛ در واقع، حتی شیوه معمول کارکرد ذهن هم این گونه نیست. بیشتر برداشت‌ها^۲ و افکار شما بدون این که بدانید از کجا آمده‌اند، به خودآگاهتان راه می‌یابند. نمی‌توانید ردیابی کنید چطور به این باور رسیده‌اید که یک لامپ روی میز مقابلتان قرار دارد؛ یا این که چطور از پشت تلفن توانسته‌اید رد پای ناراحتی یا عصبانیت را در صدای همسرتان تشخیص دهید؛ یا این که چطور توانستید در جلسه خود را از خطر مرگ نجات دهید و تازه بعدش بفهمید چه اتفاقی افتاده است. بخشی از فرآیندهای ذهنی که به برداشت‌ها، شهود^۳ و بسیاری از تصمیمات منجر می‌شوند، بی‌سروصدا و در خفا اتفاق می‌افتد.

بیشتر بحث‌های این کتاب درباره سوگیری‌های بی‌سودی است. با این حال، تمرکز روی خطاها به معنی زیر سؤال بردن یا لکه‌دار کردن هوش آدمی نیست؛ همان‌طور که توجه به بیماری‌ها در متون پزشکی به معنای انکار سلامتی نیست. اکثر ما در بیشتر مواقع [از نظر ذهنی] سالم هستیم و بیشتر قضاوت‌ها و اعمالمان مناسب‌اند. در هر قدمی که در زندگی به جلو پیش می‌رویم، به طور معمول اجازه می‌دهیم برداشت‌ها و احساسات راهنمای مسیرمان باشند و اعتمادی که به باورها و ترجیحات شهودی خود داریم، معمولاً قابل توجیه است. اما همیشه این گونه نیست، چرا که ما حتی وقتی در حال اشتباه کردن هستیم نیز اغلب به خودمان مطمئنیم. در نتیجه، به احتمال زیاد شاهی بی‌طرف بیشتر از خودمان بتواند خطاهایمان را ببیند.

بنابراین هدف من این است: بهبود توانایی شناخت و درک اشتباهات دیگران و نهایتاً

۱. Halo Effect: اثر هاله‌ای یک خطای شناختی است که در آن من یکی از ویژگی‌های شما را می‌بینم و بر اساس آن ویژگی در مورد سایر ویژگی‌هایتان پیش‌دوری می‌کنم. م

2. impressions

۳. Intuition: شهود، به افکار و ترجیحاتی گفته می‌شود که سریع و بدون نیاز به شواهد و استدلال آگاهانه به ذهن می‌رسند و تلاش و تأمل خاصی برای شکل‌گیری آن‌ها انجام نمی‌شود. م

اشتباهات خودمان در قضاوت‌ها و انتخاب‌ها، با ارائه زبانی غنی‌تر و دقیق‌تر در بحث راجع به آن‌ها. دست کم در بعضی موارد، تشخیص دقیق می‌تواند منجر به مداخله‌ای شود که خسارات احتمالی ناشی از قضاوت‌ها و انتخاب‌های بد را به حداقل برساند.

بحث از کجا شروع شد

در این کتاب درک فعلی من از قضاوت و تصمیم‌گیری ارائه می‌شود که متأثر از یافته‌های روان‌شناسی دهه‌های اخیر است. باین حال، رد پای ایده‌های اصلی این کتاب را در یکی از روزهای سال ۱۹۶۹ جست‌وجو می‌کنم؛ روزی که روز شانس من بود. آن روز از یکی از همکاران خواستم در سمیناری که در دانشکده روان‌شناسی دانشگاه عبری اورشلیم تدریس می‌کردم، به عنوان مهمان صحبت کند. آموس تورسکی^۱ در تحقیقات حوزه تصمیم‌گیری - و در واقع، در هر حوزه‌ای که فعالیت می‌کرد - ستاره‌ای در حال ظهور به شمار می‌رفت. بنابراین می‌دانستم اوقات جالبی را در سمینار سپری خواهیم کرد. در نگاه بسیاری از افرادی که آموس را می‌شناختند، او باهوش‌ترین آدمی بود که ملاقات کرده‌اند. او زیرک، خوش صحبت و پرجذبه بود. حافظه‌ای خارق‌العاده برای به‌خاطر سپاری اطلاعاتی مختلف و توانایی چشمگیری در کاربرد آن‌ها در موقعیت‌های متناسب داشت. هر جا آموس حضور داشت به کسی بد نمی‌گذشت و خبری از لحظات کسل‌کننده نبود. او آن موقع ۳۲ سال داشت و من ۳۵ ساله بودم.

آموس درباره پژوهشی در دانشگاه میشیگان صحبت کرد که به دنبال پاسخی برای این سؤال می‌گشت: آیا مردم آمارگران شهودی خوبی هستند؟ ما می‌دانستیم که مردم به طور شهودی قواعد زبان را به خوبی می‌دانند؛ یک کودک چهارساله بدون کوچک‌ترین تلاشی کاملاً مطابق با قواعد زبان صحبت می‌کند، درحالی که حتی تصویری هم از وجود چنین قواعدی ندارد. آیا مردم نسبت به اصول اساسی آمار هم، به همین ترتیب، حس شهودی مشابهی دارند؟ آموس گفت که پاسخ این سؤال یک بله مشروط است. در آن سمینار بحث پرشوری داشتیم و در نهایت به این نتیجه رسیدیم که نه مشروط پاسخ بهتری است.

من و آموس از تبادل نظر با یکدیگر لذت می‌بردیم. در آخر، به این نتیجه رسیدیم که آمار شهودی موضوع جالبی است و پژوهشی مشترک درباره آن می‌تواند برایمان جالب باشد. همان جمعه موقع نهار با یکدیگر ملاقات کردیم و برای مطالعه‌ای راجع به پدیده آمار شهودی در پژوهشگران خبره برنامه‌ریزی کردیم. ما در سمینار به این نتیجه رسیده بودیم که شهود خودمان ناقص است. علی‌رغم سال‌ها تدریس و استفاده از علم آمار، هنوز حس شهودی

نسبت به قابلیت اطمینان نتایج آماری نمونه‌های کوچک در ما شکل نگرفته بود. قضاوت‌های ذهنی ما سوگیری داشت: بیش از حد تمایل داشتیم که یافته‌های پژوهش بر اساس شواهد ناکافی را باور کنیم و مایل بودیم در پژوهش‌های خودمان مشاهدات اندکی را جمع‌آوری کنیم. هدف پژوهش ما بررسی این موضوع بود که آیا پژوهشگران دیگر هم گرفتار چنین مشکلی می‌شوند یا خیر.

به این ترتیب، یک نظرسنجی طراحی و تدوین کردیم. در این نظرسنجی سناریوهایی واقع‌گرایانه از مسائل آماری پیش‌آمده در پژوهش‌ها را گنجاندیم. آموس پاسخ گروهی از پژوهشگران خبره حاضر در جلسه انجمن روان‌شناسی ریاضی - از جمله نویسندگان دو کتاب آماری - را جمع‌آوری کرد. همان‌طور که انتظار می‌رفت، متوجه شدیم این همکاران متخصص هم، مثل خود ما، در مورد احتمال تکرار موفق نتیجه اصلی یک آزمایش - حتی در نمونه‌های آماری کوچک - مبالغه می‌کنند. در توصیه به یک دانشجوی فرضی تحصیلات تکمیلی هم راجع به تعداد مشاهداتی که می‌بایست برای تحقیقاتش جمع‌آوری می‌کرد، خیلی ضعیف عمل کردند. حتی آماردانان هم آمارگران شهودی خوبی نبودند.

من و آموس هنگام نگارش مقاله‌ای راجع به یافته‌های پژوهشی مشترکمان، متوجه شدیم از کار کردن با یکدیگر لذت می‌بریم. آموس همیشه شوخ‌طبع بود و در حضور او من هم شوخ‌طبع می‌شدم. به این ترتیب، ما ساعت‌ها کار سخت را با خنده و شوخی سپری می‌کردیم. لذتی که از کار کردن با یکدیگر می‌بردیم، ما را قوی‌تر می‌کرد. وقتی کسل و بی‌حوصله نشوید، تلاش برای رسیدن به کمال بسیار آسان‌تر خواهد بود. شاید مهم‌ترین نکته این بود که هر دو نقادانه برخورد می‌کردیم. من و آموس هر دو منتقد و مباحثه‌گر بودیم - آموس حتی بیشتر از من - اما طی سال‌های همکاری‌مان هرگز پیش نیامد که یکی از ما حرف دیگری را بدون مباحثه و بی‌دلیل رد کند. در عوض، یکی از بزرگ‌ترین لذت‌های من در همکاری با او این بود که آموس بارها و بارها ایده‌های مبهم مرا خیلی واضح‌تر [از چیزی که مطرح می‌کردم] درمی‌یافت. آموس متفکر منطقی‌تری بود و با اتکا به نظریه‌های علمی به طور تمام و کمال بر مسیر پژوهش کنترل داشت. من بیشتر اهل شهود بودم و در روان‌شناسی ادراک - که ایده‌های زیادی از آن گرفتیم - دستی بر آتش داشتم. ما آن قدر به هم شبیه بودیم که به راحتی می‌توانستیم همدیگر را درک کنیم و آن قدر تفاوت داشتیم که یکدیگر را غافلگیر کنیم. روالی ایجاد کردیم که طی آن بیشتر روزهای کاری خود را با هم و اغلب در پیاده‌روی‌های طولانی می‌گذرانیدیم. در چهارده سال بعدی، محور اصلی زندگی هر دوی ما همکاری مشترکمان بود و پژوهش‌هایی که در آن سال‌ها در کنار هم انجام دادیم بهترین کارهایی بودند که هر یک از ما تا کنون انجام داده است.

خیلی زود روشی برای خودمان تعریف کردیم و تا سال‌های بعد هم به آن پایبند بودیم؛ پژوهش ما در قالب مکالمه‌ای بود که طی آن سؤالاتی را پیش می‌کشیدیم و به طور مشترک پاسخ‌های شهودی خود را بررسی می‌کردیم. هر سؤال برای ما آزمایش کوچکی بود و به این ترتیب، در طول روز آزمایش‌های زیادی انجام می‌دادیم. لزوماً به دنبال جواب درست این سؤالات آماری نبودیم. هدفمان شناسایی و تحلیل پاسخ شهودی با همان اولین پاسخی بود که به ذهن ما خطور می‌کرد؛ پاسخی که حتی وقتی می‌دانستیم اشتباه است باز هم وسوسه می‌شدیم آن را مطرح کنیم. ما -همان‌طور که بعداً دیدیم- به‌درستی- باور داشتیم که هر شهودی که در ذهن هر دوی ما هست، در بسیاری از انسان‌های دیگر نیز مشترک است و نشان دادن تأثیر آن بر قضاوت‌ها کار دشواری نخواهد بود.

یک بار در کمال خوشحالی دریافتیم که دربارهٔ مشاغل آتی چند کودک نوپایی که هر دو می‌شناختیم چقدر ایده‌های احمقانهٔ مشابهی داریم؛ می‌توانستیم بگویم فلان کودک سه‌ساله در آینده یک وکیل مدافع مجادله‌گر می‌شود یا استاد دانشگاهی می‌شود که همیشه سرش در کتاب است یا روان‌درمانگری همدل و اندکی فضول. البته تمام این پیش‌بینی‌ها کاملاً چرند بود، اما باز هم به نظرمان جذاب می‌آمد. همچنین واضح بود که شهود ما بر اساس شباهت هر کودک به کلیشه‌های فرهنگی یک شکل یا حرفه شکل می‌گرفت. این تمرین سرگرم‌کننده باعث شد تا نظریه‌ای در مورد نقش شباهت پیش‌بینی‌ها به ذهنمان برسد. بعد بیشتر روی این نظریه متمرکز شدیم و آن را با چند آزمایش دیگر امتحان کردیم. نمونه‌ای از این آزمایش‌ها را در ادامه می‌بینید:

فرض کنید استیو به طور تصادفی از یک نمونهٔ معرف جامعه انتخاب شده است و بعد سؤال بعدی را در نظر بگیرید:

شخصی توسط همسایه‌اش این‌طور توصیف شده است: «استیو خیلی خجالتی و گوشه‌گیره. همیشه برای کمک حاضره، اما علاقهٔ کمی به بقیهٔ افراد یا دنیای بیرون داره. ذات فروتن و پاکی داره، نیازمند نظم و چارچوبه و به جزئیات هم توجه زیادی داره.» استیو بیشتر شبیه کتابدارهاست یا کشاورزها؟

همه بلافاصله شباهت شخصیت استیو به شخصیت کلیشه‌ای یک کتابدار را به زبان می‌آورند، و تقریباً همیشه ملاحظات آماری مرتبط نادیده گرفته می‌شود. آیا تا به حال به ذهنتان خطور کرده است که در ازای هر کتابدار مرد در آمریکا بیش از ۲۰ کشاورز مرد وجود دارد؟ از آن‌جا که تعداد کشاورزان خیلی بیشتر است، تقریباً می‌توان با قطعیت گفت ذات «فروتن و پاک» را بیشتر روی تراکتورها می‌توان دید تا پشت میز اطلاعات کتابخانه‌ها. باین‌حال، متوجه شدیم شرکت‌کنندگان آزمایش‌های ما به حقایق آماری مرتبط با این موضوع بی‌اعتنا هستند و صرفاً

به عنصر شباهت تکیه می‌کنند. تصور ما این بود که آن‌ها از شباهت به عنوان میانبری ذهنی^۱ (تقریباً یک جور حساب سرانگشتی) استفاده می‌کردند که قضاوت‌های دشوار را ساده‌تر می‌کند. اتکا به میانبر ذهنی موجب شد این افراد در محاسبات خود دچار سوگیری‌های قابل‌پیش‌بینی (خطاهای سیستماتیک^۲) شوند.

در مطالعه‌ای دیگر، سوآلی راجع به میزان نرخ طلاق بین اساتید دانشگاهمان مطرح کردیم. متوجه شدیم با این سؤال حافظه ما به دنبال اساتید مطلقه‌ای می‌گردد که می‌شناختیم یا در موردشان شنیده بودیم و این که قضاوت ما از تعداد اساتید مطلقه تنها بر اساس نمونه‌هایی بود که به ذهنمان خطور می‌کرد. این اتکای صرف به جست‌وجو در حافظه را «سوگیری دسترس‌پذیری»^۳ نامیدیم. در یکی از مطالعاتمان، از شرکت‌کنندگان خواستیم به یک پرسش ساده راجع به کلمات به کار رفته در یک متن انگلیسی معمولی پاسخ دهند:^۴

حرف K را در زبان انگلیسی در نظر بگیرید.

بیشتر احتمال دارد این حرف به عنوان حرف اول کلمه ظاهر شود یا حرف سوم؟

از نظر تمام افرادی که اسامی^۵ می‌کنند، یافتن کلماتی که با یک حرف خاص شروع می‌شوند خیلی آسان‌تر از یافتن کلماتی است که همان حرف در جایگاه سوم کلمه به کار رفته باشد. چنین چیزی در مورد تمام حروف الفبا صادق است. بنابراین انتظار داشتیم پاسخ‌دهندگان درباره تعداد دفعات ظاهر شدن حروف در ابتدای کلمات^۶ بگویند؛ حتی حروفی مانند K, L, N, R, V که در واقع بیشتر در جایگاه سوم حروف یک کلمه دیده می‌شوند. در این جا نیز مجدداً اتکا به میانبر ذهنی منجر به ایجاد یک سوگیری قابل‌پیش‌بینی در قضاوت می‌شود. به عنوان مثال، اخیراً به این تصور دیرینه خود شک کردم که رابطه نامشروع در میان سیاستمداران

۱. Heuristic: هیوریستیک همان‌طور که خود کانمن توضیح می‌دهد یک جور حساب سرانگشتی است؛ نوعی میانبر ذهنی که عموماً بر حسب تجربه شکل گرفته و مغز از آن استفاده می‌کند تا به جای استفاده از همه داده‌ها و محاسبه همه متغیرها سریع تصمیم بگیرد که چه کار کند. از نظر ریشه‌شناختی، این واژه از زبان یونانی گرفته شده و معنای «یافتن» و «حدس» در آن مستتر است. مترجمان فارسی معادل‌های مختلفی را برای این اصطلاح پیشنهاد کرده‌اند: میانبر ذهنی، دریابش، دریافت ذهنی، چابک‌یابی، یافتار و رهیافت آنی. م

2. systematic errors

۳. Availability heuristic: دسترس‌پذیری یا اتکاء صرف به اطلاعات در دسترس یا همان راه‌حل دم‌دستی، نوعی سوگیری شناختی است که طی آن فرد احتمال وقوع یا تکرار هر رویداد را بر اساس تعداد دفعاتی که می‌تواند آن احتمال را به یاد آورد می‌سنجد. به همین دلیل دسترس‌پذیری می‌تواند باعث خطا در قضاوت شود. م

۴. Scrabble: نوعی بازی کلمه‌سازی است که افراد با چیدن حروف الفبا روی یک تخته هم به صورت عمودی و هم افقی کلمه‌هایی می‌سازند و امتیاز می‌گیرند. م

رایج‌تر از پزشکان یا وکلا است. حتی برای این «واقعیت» توضیحاتی هم ارائه داده بودم؛ از جمله اثری که قدرت روی برانگیختگی جنسی دارد و وسوسه‌هایی که در زندگی دور از خانه دیده می‌شود. سرانجام فهمیدم که احتمال رسانه‌ای شدن سوءرفتارهای جنسی سیاستمداران خیلی بیشتر از وکلا و پزشکان است. برداشت شهودی من می‌توانست کاملاً ناشی از انتخاب موضوع گزارش‌ها توسط روزنامه‌نگاران و اتکای من به اطلاعات در دسترس باشد.

من و آموس چندین سال را صرف مطالعه و مستندسازی سوگیری‌های تفکر شهودی در موارد مختلف کردیم؛ مثل تعیین احتمال وقوع رویدادها، پیش‌بینی آینده، ارزیابی فرضیه‌ها و برآورد فراوانی‌ها. در پنجمین سال همکاری‌مان، یافته‌های اصلی خود را در مجلهٔ «ساینس» منتشر کردیم؛ مجله‌ای که دانشمندان رشته‌های مختلف آن را می‌خوانند. عنوان مقاله «قضاوت در شرایط عدم قطعیت: میانبرهای ذهنی و سوگیری‌ها»^۱ است و در انتهای این کتاب به طور کامل آورده شده است. این مقاله میانبرهای ساده‌کننده‌ای را توصیف کرد که تفکر شهودی از آن‌ها بهره می‌برد و حدود ۲۰ سوگیری را به عنوان مظاهر این میانبرهای ذهنی و همچنین شاهی بر نقش میانبرهای ذهنی در قضاوت تشریح کرد.

مورخان علم اغلب به این تکیه کرده‌اند که دانشمندان تمام ادوار تاریخ در هر رشته‌ای تمایل دارند مفروضات اساسی خود را دربارهٔ یک موضوع را با دیگران به اشتراک بگذارند. دانشمندان علوم اجتماعی نیز از این قاعده مستثنی نیستند؛ آن‌ها به دیدگاهی از طبیعت انسان تکیه می‌کنند که زمینهٔ بسیاری از مباحث مربوط به رفتارهای خاص انسانی را فراهم می‌کند، اما به‌ندرت مورد سؤال قرار می‌گیرد. دانشمندان علوم اجتماعی در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی، به طور گسترده دو ایده را دربارهٔ ماهیت انسان پذیرفتند: اول این که افراد به طور کلی منطقی هستند و تفکر آن‌ها معمولاً عاقلانه است. دوم، احساساتی نظیر ترس، محبت و نفرت در دور شدن افراد از عقلانیت نقش اساسی دارند و بی‌خردی‌های آدمی در قالب این احساسات قابل توضیح است. مقالهٔ ما بدون این که بخواهد مستقیماً وارد بحث راجع به این دو ایده شود، آن‌ها را به چالش کشید. ما خطاهای سیستماتیک را در تفکر افراد عادی مستندسازی کردیم و متوجه شدیم این خطاها بیش از آن که بخواهد به خاطر اختلالات ناشی از احساسات رخ دهد، به طراحی دستگاه شناختی ما مربوط است.

مقالهٔ ما بیش از انتظارمان مورد توجه قرار گرفت و همچنان یکی از پراستنادترین آثار در علوم اجتماعی است (بیش از سیصد مقالهٔ علمی در سال ۲۰۱۰ به این مقاله ارجاع داده‌اند). دانشمندان سایر رشته‌ها نیز این مقاله را مفید دانستند و به‌خوبی از ایدهٔ میانبرهای ذهنی و

سوگیری‌ها در بسیاری از زمینه‌های علمی دیگر از جمله تشخیص پزشکی، قضاوت حقوقی، تحلیل هوش، فلسفه، امور مالی، آمار و راهبردهای نظامی استفاده کرده‌اند.

به عنوان مثال، دانشجویان علوم سیاسی با بهره‌گیری از سوگیری دسترس‌پذیری به تبیین این پدیده پرداخته‌اند که چرا برخی موضوعات در ذهن مردم برجسته‌تر است، در حالی که برخی موضوعات دیگر مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد. مردم تمایل دارند اهمیت نسبی موضوعات را راحت و بی‌دردسر با اطلاعات دریافتی از حافظه خود ارزیابی کنند و حافظه هم تا حدود زیادی با پوشش خبری رسانه‌ها پر می‌شود. ذهن و حافظه ما از موضوعاتی پر می‌شوند که به طور مکرر در رسانه‌ها اعلام می‌شود و در عین حال، موضوعات دیگری که به آن‌ها پرداخته نمی‌شود از نظر ما دور می‌ماند. از سوی دیگر، آن‌چه رسانه‌ها برای گزارش انتخاب می‌کنند منطبق با آن موضوعاتی است که از نظر آن‌ها در شرایط کنونی در ذهن مردم وجود دارد. این که رژیم‌های استبدادی فشار قابل توجهی بر رسانه‌های مستقل وارد می‌کنند، تصادفی نیست. از آن‌جا که رویدادهای چشمگیر و افراد مشهور به راحتی می‌توانند علاقه و توجه مردم را برانگیزانند، پوشش رسانه‌ای گسترده راجع به موضوعات مورد علاقه مردم رایج و معمول است. به عنوان مثال، تا چندین هفته پس از مرگ مایکل جکسون^۱، یافتن کانال تلویزیونی که موضوع دیگری را گزارش کند تقریباً غیرممکن بود. در مقابل، موضوعات مهم اما غیرهیجان‌انگیز دیگری نظیر کاهش استانداردهای آموزشی یا سرمایه‌گذاری بیش از حد منابع پزشکی بر آخرین بیماران زندگی انسان پوشش کمتری در رسانه‌ها دارند؛ چون برای مخاطب چندان جذاب نیستند. هنگام نوشتن این مقاله متوجه شدم در انتخاب مثال‌هایی که برای «پوشش رسانه‌ای کمتر» ارائه کردم، دسترس‌پذیری^۲ به من کمک کرده است. موضوعاتی که به عنوان نمونه انتخاب کردم موضوعاتی است که اغلب به آن‌ها اشاره شده است. موضوعات دیگری هم وجود دارد که به همان اندازه مهم‌اند، اما دم دست نبوده و به ذهن من خطور نکرده‌اند.

آن موقع خیلی متوجه این قضیه نشده بودیم، اما یکی از دلایل اصلی جذابیت گسترده «میانبرهای ذهنی و سوگیری‌ها» در خارج از حوزه روان‌شناسی، ویژگی جانی کارمان بود: تقریباً همیشه در مقالاتمان متن کامل سؤالاتی را می‌گنجاندیم که از خودمان یا دیگران پرسیده بودیم. این سؤالات به خواننده اجازه می‌داد تشخیص دهد تفکرات شخصی خودش تا چه حد درگیر سوگیری‌های شناختی می‌شوند و همین سؤالات به استدلالی برای اثبات این سوگیری‌ها برای مخاطب تبدیل می‌شد. امیدوارم وقتی سؤال مربوط به استیو کتابدار را می‌خواندید چنین احساسی داشته باشید؛ هدف از طرح این سؤال این بود که به شما کمک کند قدرت شباهت

۱. Michael Jackson؛ خواننده مشهور آمریکایی.

را به عنوان نشانه‌ای از احتمال وقوع درک کنید و ببینید چقدر راحت می‌توان از حقایق آماری مرتبط چشم‌پوشی کرد.

استفاده از استدلال‌های متنوع فرصت ویژه‌ای برای دانشمندان رشته‌های علمی مختلف - به خصوص فیلسوفان و اقتصاددانان - فراهم کرد تا نقایص احتمالی موجود در تفکراتشان را ببینند. دانشمندان با مشاهده نقاط ضعف خود تمایل بیشتری پیدا کردند تا فرضیه سفت و سخت عقلانی بودن ذهن انسان را زیر سؤال ببرند. انتخاب روش کار اهمیت زیادی داشت؛ اگر فقط نتایج آزمایش‌ها را گزارش کرده بودیم، مقاله ما به یادماندنی و چشمگیر نمی‌شد. علاوه بر این، خوانندگان شکاک خطاهای مرتبط با قضاوت را به بی‌دقتی دانشجویان دوره کارشناسی - که اغلب جامعه آماری مطالعات روان‌شناسی را تشکیل می‌دهند - نسبت می‌دادند و خودشان را از نتایج پژوهش (یعنی ارتکاب چنین خطاهایی) مبرا می‌دانستند. ما استفاده از استدلال‌ها را به آزمایش‌های استاندارد ترجیح دادیم؛ نه به خاطر این‌که بخواهیم روی فیلسوف‌ها و اقتصاددانان تأثیر بگذاریم، بلکه به این دلیل که سرگرم‌کننده‌تر بودند. به این ترتیب، علاوه بر خوش‌شناسی‌های دیگری که در مسیر پژوهش و کار مشترکمان به آن برخوردیم، در انتخاب روش پژوهش نیز خوش‌شناسی بودیم. یکی از موضوعات پرتکرار در این کتاب این است که مقوله شانس در هر داستان موضوعی نقش بزرگی دارد؛ تقریباً همیشه تغییرات جزئی و کوچکی در هر داستان وجود دارد که می‌توانند روش‌های چشمگیر و بزرگی را به نتیجه‌ای متوسط تبدیل کنند. داستان ما هم از این قاعده مستثنا نبود.

واکنش‌ها به کار پژوهشی ما به طور کل مثبت نبود. تمرکز بر سوگیری‌ها مورد انتقاد قرار گرفت، زیرا می‌گفتند دیدگاه ما به ذهن به طور غیرمنصفانه‌ای منفی بوده است.ⁱⁱⁱ طبق روال معمول حوزه‌های علمی، برخی محققان ایده‌های ما را تصحیح و برخی از آن‌ها گزینه‌های قابل قبول دیگری ارائه کردند.^{iv} با این حال، امروزه این ایده که ذهن ما مستعد گرفتار شدن در دام خطاهای سیستماتیک است، به طور کلی پذیرفته شده است. پژوهش ما درباره قضاوت چنان تأثیری در علوم اجتماعی داشت که فراتر از حد تصورمان بود.

بلافاصله پس از بررسی موضوع قضاوت، توجه خود را به تصمیم‌گیری در شرایط عدم قطعیت معطوف کردیم. هدف ما طرح یک نظریه روان‌شناختی درباره نحوه تصمیم‌گیری افراد در شرط‌بندی‌های ساده بود؛ به عنوان مثال، با سکه‌ای شیر یا خط می‌اندازید. اگر شیر آمد ۱۳۰ دلار برنده می‌شوید و اگر خط آمد ۱۰۰ دلار از دست می‌دهید. آیا این شرط‌بندی را قبول می‌کنید؟ از مدت‌ها پیش، برای بررسی سؤالات گسترده راجع به تصمیم‌گیری - مانند ارزش نسبی که افراد به پدیده‌های قطعی یا پیامدهای نامطمئن می‌دهند - از این گزینه‌های ابتدایی استفاده می‌شد. روش ما تغییری نکرد: روزهای زیادی را صرف ایجاد موقعیت‌های

انتخابی ساختگی کرده و سپس بررسی کردیم در هر یک از این موقعیت‌ها ترجیح شهودی ما با منطق انتخابمان هماهنگ است یا نه. در حوزه قضاوت هم سوگیری‌های سیستماتیک را در تصمیماتمان مشاهده کردیم؛ ترجیحات شهودی دائماً قوانین انتخاب عقلانی را نقض می‌کردند. پنج سال پس از انتشار مقاله مشترکمان در مجله ساینس، مقاله «نظریه چشم‌انداز: تجزیه و تحلیل تصمیم‌گیری در شرایط ریسک‌دار»^۱ را منتشر کردیم. برخی معتقدند این نظریه تأثیرگذارتر از کار پژوهشی‌مان در خصوص قضاوت و یکی از مبانی اقتصاد رفتاری است.

تا قبل از این که جدایی جغرافیایی ادامه کارمان را بسیار دشوار کند، من و آموس از فرصت خارق‌العاده داشتن ذهن مشترکی بهره بردیم که عملکرد آن نسبت به ذهن فردی هر یک از ما بهتر و بالاتر بود. علاوه بر این، رابطه‌ای که با یکدیگر داشتیم کارمان را همان قدر که پربار و سازنده بود، سرگرم‌کننده هم کرده بود. جایزه نوبلی که در سال ۲۰۰۲ دریافت کردم،^۲ نتیجه همکاری ما در زمینه قضاوت و تصمیم‌گیری بود و اگر آموس زنده بود، به طور مشترک آن را دریافت می‌کردیم. آموس در سال ۱۹۹۶ در سن ۵۹ سالگی درگذشت.

حالا کجای کار هستیم

این کتاب قرار نیست کارهای باقی‌مانده از تحقیقات اولیه‌ای که من و آموس انجام دادیم. نویسندگان زیادی در طول سال‌های گذشته از دست این کار را کشیده‌اند. هدف اصلی این کتاب ارائه دیدگاهی از نحوه کارکرد ذهن بر اساس تحقیقات اخیر در حوزه روان‌شناسی شناختی و روان‌شناسی اجتماعی است. یکی از تحولات مهم این است که ما اکنون شگفتی‌ها و درعین حال نقایص اندیشه شهودی را درک می‌کنیم.

من و آموس در پژوهشمان راجع به شهودهای دقیق از این گفته معمول فراتر نرفتیم که میانبرهای ذهنی در قضاوت «کاملاً مفید هستند، اما گاهی به خطاهای شدید و سیستماتیک منجر می‌شوند». ما روی سوگیری‌ها تمرکز کردیم؛ هم به این دلیل که متوجه شدیم این سوگیری‌ها در نوع خود جالب‌اند و هم به این خاطر که شاهدهی بر وجود میانبرهای ذهنی در قضاوت بودند. از خود نپرسیدیم آیا تمام قضاوت‌های شهودی که در شرایط عدم قطعیت انجام می‌شوند با استفاده از میانبرهای ذهنی مورد مطالعه ما ایجاد شده‌اند یا خیر. الان مشخص شده است که این طور نیست. به طور خاص، شهود دقیق افراد متخصص را بیشتر می‌توان ناشی از تأثیر تجربه طولانی‌مدت دانست، تا میانبرهای ذهنی.^۳ حالا می‌توانیم تصویری غنی‌تر و متعادل‌تر ترسیم کنیم که در آن مهارت و میانبرهای ذهنی منشأ قضاوت‌ها و انتخاب‌های شهودی هستند.

گری کلین^۱ - روان‌شناس - داستان گروهی از آتش‌نشانان را روایت می‌کند که وارد خانه‌ای شدند که آشپزخانه‌اش در آتش می‌سوخت.^۷ کمی بعد از این که شروع به اطفاء حریق در آشپزخانه کردند، فرمانده گروه صدای خودش را شنید که داد می‌زد: «بیاید بریم بیرون!» بدون این که حتی چیزی بدانند. پس از فرار آتش‌نشانان، بلافاصله کف آشپزخانه فرو ریخت. فرمانده متوجه شده بود آتش به طور غیرمعمولی آرام است و همچنین گوش‌هایش بیش از حد داغ شده بودند. تمام این برداشت‌ها در کنار هم باعث شد حسی برانگیخته شود که او «حس ششم خطر»^۲ می‌نامد. او نمی‌دانست مشکل دقیقاً کجاست، اما می‌دانست که یک جای کار می‌لنگد. بعداً معلوم شد که منبع اصلی آتش‌سوزی نه در آشپزخانه، بلکه در زیرزمین و درست زیر پای آن آتش‌نشانان بوده است.

همه ما چنین داستان‌هایی را دربارهٔ شهود افراد متخصص (شهود کارشناسانه) شنیده‌ایم؛ استاد شطرنجی که در حال عبور از کنار بازی دو غریبه در خیابان بدون این که توقف کند، بلند می‌گوید «با سه حرکت دیگه سفید مات می‌شه» یا پزشکی که با نگاه ساده‌ای به بیمار تشخیص پیچیده‌ای می‌دهد. شهود افراد متخصص ما را یاد جادوگران می‌اندازد، اما در واقعیت چنین نیست. در واقع، هر یک از ما روزی چند بار چنین شهودی را احساس می‌کنیم. بیشتر ما با شنیدن اولین کلمه در یک تماس تلفنی به خوبی هر چه تمام‌تر می‌توانیم خشم را تشخیص دهیم، وقتی وارد اتاقی می‌شویم، می‌توانیم تشخیص دهیم افراد داخل اتاق دربارهٔ ما صحبت می‌کرده‌اند و هنگام رانندگی به سرعت علائم ظریفی را تشخیص می‌کنیم که هشدار می‌دهد رانندگی رانندهٔ خودروی کناری خطرناک است. توانایی‌های شهودی روزانه ما کمتر از مهارت‌های شهودی مثال‌زدنی آتش‌نشان یا پزشک باتجربه نیست، فقط معمول‌تر است.

در روان‌شناسی شهود دقیق، جادو و جادوگری جایی ندارد. شاید سخن «هربرت سایمون»^۳ بزرگ بهترین جمله کوتاهی باشد که می‌توان در توصیف چنین پدیده‌ای گفت. هربرت سایمون روی اساتید شطرنج مطالعه کرد^۴ و نشان داد بعد از هزاران ساعت تمرین، آنان صفحهٔ شطرنج و مهره‌های روی آن را متفاوت از بقیهٔ افراد می‌بینند. در این نقل قول می‌توانید موضع سایمون را نسبت به داستان‌سرایی‌های افسانه‌ای راجع به شهود افراد متخصص احساس کنید: «هر موقعیتی نشانه‌ای عرضه می‌کند و این نشانه به افراد متخصص اجازه می‌دهد تا به اطلاعات ذخیره‌شده در حافظهٔ خود رجوع کنند و آن اطلاعات ذخیره‌شده جواب را ارائه می‌دهد. شهود همان تشخیص است؛ نه کمتر و نه بیشتر».^۵

1. Gary Klein
2. sixth sense of danger
3. Herbert Simon

وقتی کودک دوساله‌ای به یک سگ نگاه می‌کند و می‌گوید: «هاپو!» تعجبی نمی‌کنیم. چون به معجزه بچه‌ها در تشخیص اکتسابی چیزها و نام بردن آن‌ها عادت کرده‌ایم. حرف سایمون این است که معجزه شهود افراد متخصص هم همان ویژگی را دارد. وقتی متخصصان یاد می‌گیرند عناصر آشنا در یک موقعیت جدید را تشخیص دهند و به شیوه‌ای متناسب با آن رفتار کنند، شهودهای معتبری در ذهنشان شکل می‌گیرد. قضاوت‌های شهودی خوب به همان سرعتی به ذهن آن‌ها خطور می‌کند که کلمه «هاپو!» در مواجهه با سگ به ذهن کودک می‌آید.

متأسفانه همه شهودهای کارشناسانه ناشی از تخصص واقعی نیستند؛ سال‌ها پیش با مدیر ارشد سرمایه‌گذاری یک شرکت مالی بزرگ ملاقات کردم. او گفت به‌تازگی ده‌ها میلیون دلار در سهام شرکت فورد موتور^۱ سرمایه‌گذاری کرده بود. وقتی از او پرسیدم چطور این تصمیم را گرفته است، پاسخ داد اخیراً به یک نمایشگاه اتومبیل رفته و تحت تأثیر قرار گرفته است. توضیح او این بود که «پسر، اونا می‌دونند چطور ماشین بسازند!» او خیلی واضح اعلام کرد به احساس درونی خود اعتماد دارد و از خودش و تصمیمش راضی و خشنود است. برایم جالب بود که او سؤالی را که از نظر اقتصاددان مرتبط با این موقعیت است، ظاهراً در نظر نگرفته بود: آیا قیمت سهام شرکت فورد در حال حاضر کمتر از ارزش واقعی‌اش است؟ در عوض، به شهود خود گوش داده بود و به دوستش را دوست داشت، این شرکت را دوست داشت و فکر مالکیت سهام آن شرکت برایش خوب بود. با توجه به آن‌چه در مورد دقت در انتخاب سهام می‌دانیم، منطقی است که باور کنیم او نمی‌دانسته دارد چه کار می‌کند.

میانبرهای ذهنی خاص که موضوع مطالعه من و آموس بود، به درک چگونگی سرمایه‌گذاری آن مدیر در سهام فورد کمکی نمی‌کرد. اما در حال حاضر، برداشته‌های گسترده‌تری از میانبرهای ذهنی وجود دارد که می‌تواند این موقعیت را به‌خوبی توضیح دهد. یکی از پیشرفت‌های مهم این است که امروزه، احساسات در درک ما از قضاوت‌ها و انتخاب‌های شهودی تأثیر بسیار پررنگ‌تری نسبت به قبل دارد. حالا می‌توان تصمیم مدیر را به عنوان نمونه‌ای از میانبر ذهنی عاطفی^۲ توصیف کرد؛ جایی که قضاوت‌ها و تصمیمات مستقیماً با احساس دوست داشتن و دوست نداشتن هدایت می‌شود و تأمل یا استدلال تأثیر کمی دارد.

وقتی با مسئله‌ای روبه‌رو می‌شوید -انتخاب حرکت مهره شطرنج یا تصمیم‌گیری راجع به سرمایه‌گذاری در سهام- ماشین تفکر شهودی بهترین کاری را که از دستش بر می‌آید، انجام می‌دهد. اگر شخص تخصص مرتبط با موضوع را داشته باشد، موقعیت را تشخیص می‌دهد و

1. Ford Motor Company

۲. affect heuristic: مفهوم میانبر ذهنی عاطفی توسط پائول اسلوویک (Paul Slovic) هم‌کلاسی آموس در دانشگاه میشیگان و دوست دیرینه او مطرح شده است -نویسند.

به احتمال زیاد راه حل شهودی که به ذهنش خطور کرده است، درست خواهد بود. وقتی استاد شطرنج به موقعیت پیچیده‌ای در بازی نگاه می‌کند، دقیقاً همین اتفاق می‌افتد: چند حرکتی که بلافاصله به ذهن او خطور می‌کند، به احتمال زیاد حرکات قوی و درستی است. وقتی سؤال دشوار باشد و راه حل ماهرانه‌ای در دسترس نباشد، شهود همچنان پاسخی برای حل مسئله خواهد داشت: ممکن است سریعاً پاسخی به ذهن شما خطور کند، اما لزوماً پاسخ درستی برای آن سؤال نباشد. سؤالی که مدیر با آن روبه‌رو شده بود (آیا باید در سهام شرکت فوراً سرمایه‌گذاری کنم؟) سؤال ساده‌ای نبود، اما پاسخ سؤال مرتبط و ساده‌تری (آیا ماشین‌های ساخت شرکت فوراً را دوست دارم؟) به راحتی به ذهن او خطور کرده و انتخاب او را تعیین کرده بود. این ماهیت میانبرهای ذهنی شهودی است؛ وقتی با سؤال دشواری روبه‌رو می‌شویم، معمولاً به جای پاسخ به آن سؤال، به سؤال ساده‌تری پاسخ می‌دهیم و اغلب متوجه این جایگزینی نمی‌شویم.^{xi}

گاهی جست‌وجوی ناخودآگاه ما برای رسیدن به یک راه حل شهودی با شکست مواجه می‌شود؛ نه راه حل کارشناسانه به ذهنمان خطور می‌کند، نه پاسخی از جنس میانبرهای ذهنی. در چنین مواردی اغلب درمی‌یابیم که شکل آهسته‌تر و آگاهانه‌تری به خود می‌گیرد و تلاش بیشتری صرف تفکر می‌کنیم. همان تفکر کندی است که در عنوان کتاب هم آمده است. تفکر سریع شامل هر دو نوع تفکر شهودی یعنی شهود کارشناسانه و میانبرهای ذهنی - و نیز فعالیت‌های ذهنی کاملاً خودکاری نظیر درک و حافظه است؛ عملیاتی که شما را قادر می‌سازد بدانید چراغی روی میز شما قرار دارد یا نام پایتخت روسیه را از حافظه خود بازیابی کنید.

طی ۲۵ سال گذشته، روان‌شناسان بسیاری تمایز بین تفکر سریع و کند را بررسی کرده‌اند. من به دلایلی که در فصل بعدی به طور کامل توضیح می‌دهم، زندگی ذهنی را با بهره‌گیری از دو شخصیت ساختگی سیستم ۱ و سیستم ۲ توصیف کرده‌ام که به ترتیب مسئول تفکر سریع و تفکر کند هستند. در کتاب حاضر، از ویژگی‌های تفکر شهودی و تفکر آگاهانه به گونه‌ای صحبت می‌کنم که گویی دارم ویژگی‌های دو شخصیت موجود در ذهن شما را توصیف می‌کنم. در تصویری که از تحقیقات اخیر به دست آمده است، سیستم ۱ که سیستمی شهودی است تأثیر بیشتری بر شما دارد تا تجربه‌هایتان. سیستم شهودی همان عاملی است که مخفیانه بسیاری از انتخاب‌ها و قضاوت‌های شما را می‌سازد. بیشتر نوشته‌های این کتاب راجع به عملکرد سیستم ۱ و تأثیر متقابل آن بر سیستم ۲ است.

آنچه در ادامه این کتاب می‌خوانیم

این کتاب به پنج بخش تقسیم شده است. بخش اول به عناصر اصلی رویکرد دوسیستمی در قضاوت و انتخاب می‌پردازد؛ تفاوت میان عملکرد خودکار سیستم ۱ و عملکرد کنترل‌شده سیستم ۲ را شرح می‌دهد؛ نشان می‌دهد حافظهٔ تداعی‌گر - که همان هستهٔ اصلی سیستم ۱ است - چطور از تمام اتفاقاتی که در جهان پیرامون ما می‌گذرد، به طور مداوم در هر لحظه تفسیرهای منسجمی ایجاد می‌کند. تلاش می‌کنم شما را به تفکر راجع به پیچیدگی و غنای فرایندهای خودکار و غالباً ناخودآگاهی وادارم که زمینه‌ساز تفکر شهودی هستند. همچنین قصد دارم در این خصوص صحبت کنم که این فرایندهای خودکار چطور می‌توانند میانبرهای ذهنی ما در قضاوت را توضیح دهند. یکی از اهدافی که در این بخش از کتاب دنبال می‌کنم، معرفی زبانی برای تفکر و صحبت در مورد ذهن است.

در بخش دوم، به مطالعات مربوط به قضاوت‌های ناشی از میانبرهای ذهنی بیشتر پرداخته می‌شود و مسئلهٔ بزرگتری بررسی می‌شود: چرا فکر کردن به صورت آماری برای ما این قدر دشوار است؟ ما خیلی راحت می‌توانیم بر اساس استعاره‌ها، علت و معلول‌ها و ارتباط میان پدیده‌ها تفکر کنیم، اما تفکر آماری مستلزم تفکر هم‌زمان راجع به بسیاری از مقولات است که از عهدهٔ سیستم ۱ بر نمی‌آید. سیستم ۱ برای چنین کاری طراحی نشده است.

بخش سوم دربارهٔ مشکلات مربوط به تفکر آماری بحث کرده و محدودیت‌های گیج‌کنندهٔ ذهن ما را توصیف می‌کند؛ اعتماد بیش از اندازه‌مان به آن چه فکر می‌کنیم می‌دانیم، و ناتوانی آشکارمان در پذیرش گسترهٔ جهل خودمان و عدم قطعیت جهانی که در آن زندگی می‌کنیم. ما تمایل زیادی داریم تا درک خود از جهان را دست بالا بگیریم و در مقابل، نقش شانس در رویدادها را دست کم بگیریم. اعتماد به نفس بیش از حد ما از توهم قطعیت ناشی از سوگیری واپس‌نگری سرچشمه می‌گیرد. نظرات من در مورد این موضوع تحت تأثیر نسیم طالب - نویسندهٔ کتاب قوی سیاه - است. امیدوارم افراد در مکالمات معمول خود در وقت استراحت در محل کار، درس‌هایی را که می‌توان از گذشته آموخت هوشمندانه مد نظر قرار دهند و در عین حال در برابر سوگیری واپس‌نگری و توهم قطعیت مقاومت کنند.

تمرکز بخش چهارم بر گفت‌وگویی با موضوعیت اقتصاد دربارهٔ ماهیت تصمیم‌گیری و فرض عاقل بودن کنشگران اقتصادی است. این بخش از کتاب با استفاده از مدل دوسیستمی، دیدگاه کنونی راجع به مفاهیم مهم نظریهٔ چشم‌انداز را ارائه می‌دهد - نظریه‌ای که من و آموس در سال ۱۹۷۹ منتشر کردیم. در فصل‌های بعدی این بخش، به مواردی از انحراف انتخاب‌های انسانی از قوانین عقلانیت پرداخته‌ام. همچنین تمایل ناخوشایند به برخورد مستقل و جداگانه با هر مسئله و اثر قالب‌بندی را بررسی کرده‌ام. این سوگیری‌ها موجب می‌شود مسائل جزئی

و غیرمهم روند تصمیم‌گیری ما را شکل دهند. این مشاهدات -که به راحتی در چارچوب ویژگی‌های سیستم ۱ قابل توضیح است- فرض وجود عقلانیت در اقتصاد استاندارد را عمیقاً به چالش می‌کشد.

بخش پنجم به توصیف یکی از پژوهش‌های اخیر می‌پردازد که تمایز بین دو خود -یعنی خود تجربه‌کننده و خود یادآورنده- را معرفی کرده است که تمایلات و علایق مشترکی ندارند. به عنوان مثال، می‌توانیم دو تجربه دردناک را به افراد نشان دهیم. یکی از این تجربیات به طور کامل از دیگری بدتر است، زیرا بیشتر طول می‌کشد. اما شکل‌گیری خودکار خاطرات -که از ویژگی‌های سیستم ۱ است- قوانین خودش را دارد. ما می‌توانیم طوری با این موقعیت رفتار کنیم که تجربه بدتر خاطره بهتری در حافظه ما به جای بگذارد. وقتی بعداً افراد در موقعیتی قرار گیرند که بخواهند بین این دو گزینه یکی را برای تکرار انتخاب کنند، به طور طبیعی خود یادآورنده آن‌ها را هدایت می‌کند و به این ترتیب خودشان (خود تجربه‌کننده) را در معرض درد بیشتری قرار می‌دهند. از تمایز بین دو خود برای اندازه‌گیری میزان شادکامی استفاده می‌شود؛ جایی که مجدداً درمی‌یابیم آن‌چه خود تجربه‌کننده را خوشحال می‌کند با آن‌چه خود یادآورنده را راضی می‌کند، کاملاً یکی نیست. این که چطور این دو خود در یک بدن واحد می‌توانند خوشبختی را دنبال کنند، سؤالات دشواری را مطرح می‌کند؛ هم برای افراد و هم برای جوامعی که هدف سیاست‌گذاری‌هایشان شادکامی و بهروری جمعیت است.

در بخش نتیجه‌گیری، پیامدهای سه تمایز مطرح‌شده در این کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرد: تمایز بین خود تجربه‌کننده و خود یادآورنده، تمایز بین مفهوم کنشگرهای مختلف در اقتصاد کلاسیک و اقتصاد رفتاری (که مفاهیم خود را از روان‌شناسی وام می‌گیرد) و تمایز بین سیستم خودکار ۱ و سیستم تلاشگر ۲. در راستای دستیابی به هدف ارتقای استانداردهای اخلاقی، می‌توان با این رویکرد به افراد آموزش داد که از تصمیم‌گیری‌ها و انتخاب‌های دیگران درس بگیرند تا از خطاهای مرسوم در مسیر تصمیم‌گیری در امان بمانند و انتخاب‌های بهتری داشته باشند. همچنین سازمان‌ها می‌توانند سازوکاری ایجاد کنند که کیفیت قضاوت‌ها و تصمیم‌گیری‌هایشان را بهبود دهد.

دو مقاله‌ای را که با آموس نوشتن در قالب پیوست در انتهای کتاب آورده‌ام. اولین مقاله به بررسی قضاوت در شرایط عدم قطعیت می‌پردازد که قبلاً راجع به آن توضیح داده‌ام. مقاله دوم -که در سال ۱۹۸۴ منتشر شد- خلاصه‌ای از نظریه چشم‌انداز و همچنین مطالعات ما در مورد اثر قالب‌بندی است. این مقاله‌ها، که احتمالاً از میزان ساده بودنشان تعجب خواهید کرد، مطالبی را ارائه دادند که مورد توجه کمیته نوبل قرار گرفت. با خواندن این دو مقاله می‌توانید تا حدودی درک کنید که مدت‌ها قبل چه می‌دانستیم و در دهه‌های اخیر نیز چه مطالبی یاد گرفته‌ایم.